

سید محمد علی جمال زاده

ژنو - سوئیس

رواج بازار شعر و شاعری

(قسمت چهارم)

«یکی را صورت گفتار دادند»

«یکی را معنی کردار دادند»

(حاج میرزا حبیب مجتهد خراسانی)

غول و غربال

در این اواخر در مطبوعات ایران می‌خوانیم که ایران امروز تخمیناً در حدود ۲۵ هزار شاعر دارد که پنج هزار آن شاعران نوپرداز هستند. بدیهی است که این ارقام تخمینی است و اساس آماری علمی که اعتماد را شاید ندارد. اما همه می‌دانیم که هر شهر و قصبه و حتی بعضی از پنجاه و کسری هزاردهکده مملکت ما شاعرهایی دارد که اشعارشان را برای روزنامه‌ها و مجله‌ها می‌فرستند و مقداری از آنها مرتباً بچاپ میرسد و چه بسا اشعار بدی هم نیست.

برای من اطمینان حاصل است که اگر از ته دل یکایک این بیست و پنج هزار نفر شاعر بپرسیم که درباره خود چه عقیده‌ای دارند و اگر پای خفص جناح و فروتنی مصنوعی و ریا در میان نباشد قسمت اعظم آنها خود را شاعر حقیقی و بزرگ و با ارج و اعتبار میدانند و نام و آثار خود را سزاوار خلود می‌پندارند اما تنها خدا می‌داند (ما نیز کم و بیش میدانیم) که تا پنجاه سال دیگر (چیزی نمانده بود که گستاخی غالب آید و قلم طغیان نماید و بنویسیم تا بیست سال و حتی ده سال و شاید باز مدت کوتاهی و مثلاً زبانم لال تا دوسه سال دیگر) نام کدامیک از آنها باقی و ازگزند «بادوباران»

در امان خواهد ماند .

برای نگارنده واقعهٔ عجیبی پیش آمده است که می‌خواهم برایتان حکایت نمایم، گوش بدهید .

چندی پیش تنها بودم و فراغتی داشتم (خداوند نصیب همهٔ بندگانش بنماید) و در عالم اندیشه و تأمل و تخیل که خدا را شکر قسمتی از عمر دور و درازم را در آن گذرانده‌ام و هرگز خود را پشیمان و مغبون نیافته‌ام و آنرا از گرانبساترین مواهب آسمانی میدانم و یقین دارم همان عالمی است که آنرا «عالمی از این عالم بدر» خوانده‌اند در چنین عالمی بفکر شعر فارسی افتاده بودم و نزد خود خواستم برای سنجش خوب و بدان بتدبیر و تمهید بی‌سابقه و تجربه شخصی تازه‌ای متوسل گردم .

در همان عالم خیال که عالمی است همه‌فن‌حریف بشیوهٔ کولیمهای غربال بند با مصالح و اسبابی سحرآمیز که هماندم موجود گردید غربالی ساختم به بزرگی سبزه- میدان طهران ، با سوراخها و شبکه‌ها و چشمهای بی‌شمار که اشیائی بزرگی فندق و حتی گردو باسانی از آن می‌گذشت و تنها چیزهای بزرگتری از قبیل سارنگی و پرتغال و نارگیل از آن نمی‌گذشت .

سپس خروار خروار و قنطار قنطار اشعاری را که از ده قرن بدینطرف در قلمرو زبان فارسی بزبان فارسی دری (۱) سروده شده است همه‌را ، از دیوان و دفتر و از منظومه و حماسه و جنگ و مثنوی و رباعی و غزل و دوبیتی و جز آن در یکجا جمع آورده‌کوت ساختم بصورت کوه کوچکی در آمد و «جبل‌الابداع» را بخاطرم آورد که شرح و وصف آن در داستان «عمو حسینعلی یا شاهکار» آمده است و کوهی بود که از کرورها و کرورها شاهکارهای ادبی مجهول‌الیهویه نوع بشر در طی قرون بوجود آمده بود ،

۱- عاقبت بطور قطع و یقین بر من دیر باور معلوم نگردید که چرا این زبان را «دری» خوانده‌اند و چرا نوعی از کبک را هم دری می‌خوانند .

مات و متحیر بتماشای کوه اشعار فارسی سرگرم بودم که ناگهان گردبادی تند و تیز و چرخان و غیه‌کشان و بنفش رنگ که علامت سحر و جادوست در سینه صحرای برخاست و با تعجب هر چه تمامتر دیدم که مجلات و دفاتر را درهم شکافت و شیرازه‌ها را درهم گسیخت و طوفان اوراق را درهم آمیخت و در یک لمحۃ‌العين تمام آن اوراق و اشعار بصورت کوهی از ریکها و سنگهای مدور خاکستری رنگ خرد و بزرگ درآمد، ریکهائی که همانا عموماً باندازه فندق و بادام و احياناً قدری بزرگتر یعنی به بزرگی پیاز و هلو و باز قدری بزرگتر باندازه سیب و نارنگی و پرتغال و توپ تنیس و گاهی بندرت از این هم باز بزرگتر باندازه نارگیل و طالبی و کدو و هندوانه بودند. ندای سروش از عالم غیب بگوش هوشم رسید که اینها همه اشعاری هستند که بزبان فارسی از ده قرن بدین طرف گفته شده است. هر شعری به نسبت اهمیت و قدر و مقام خود درآمده است.

آنهمه ریکهای ریزه و خرد شعرهائی است که عاری از اهمیت و اعتبار است و به تناسب اهمیت بزرگتر و بزرگتر میکردد تا بشهرهائی می‌رسیم که برآستی دارای ارزش و مقام باقی‌ماندنی هستند و باقی‌مانده‌اند و باقی خواهند ماند و چنانکه می‌بینی به بزرگی توپ فوتبال و هندوانه هستند.

آنگاه ناگهان هیکل عجیب جاندار بسیار عظیم الجثه و تنومندی بادشاخ قوچی و پوستی از سر تا پای پوشیده از لکه‌های رنگارنگ مانند مرغی که برصید فرود آید تنوره‌کشان در جلو چشم نمودار گردید و بیک چشم بهمزدن بر زمین پا بر خاک کوبیده در مقابلم ایستاد. هیولای دهشتناکی بود. دیوی بود باشاخ و دم و بجز دیو، نام دیگری مناسب چنین موجودی نبود.

تم از دیدن چنین هیولائی بلرزه افتاد و قدرت برخاستن و دور شدن از من مسلوب

بدون آنکه کمترین اعتنائی بمن و موجودیت من و اطرافیان داشته باشد بشتابزدگی دوبارا که ستونهای تخت جمشید را بخاطر میآوردند لام الفوار ازهم جدا ساخته بر زمین استوار ساخت و غربال آنچنانی را چنانکه گوئی بازیچهٔ کودکان است برداشته در میان دو دست و دو بازو گرفت و بحرکت و دور درآورد. حرکات دایره‌ای خفیفی بود که مدام بر سرعت خود میافزود و کم‌کم شدت یافت و صدایی که غریدن رعد و برق را بخاطر میآورد در فضا پیچانید.

بدو برسم تمرین و تجربه لحظه‌ای چند غربال را خالی چرخانید. از راست بچپ و از چپ بر راست و از پائین بالا و از بالا بی‌پائین با حرکتی که آنرا «غریله» میخوانند غربال را آسیابی میکرد. همینکه دستش بقدر کافی گرم شد و خود را برای کار مهیا دید با آلتی پارو مانند از فولاد که از عالم غیب در کنار غربال پدیدار شده بود و کفه‌اش باندازهٔ فایق کوچکی بود به پر کردن غربال مشغول گردید. متصل چنان پاروئی را از آجیل مشکل‌گشای آن ریکها و گلوله‌های سنگی پرمیکرد و در غربال سرازیر مینمود و همینکه غربال لبریز می‌شد بحرکت دادن آن می‌پرداخت و آنچه را از سوراخهای غربال بخاک میریخت با کمک همان پارو در دست چپ خود آنچه را باقی می‌ماند در سمت راست خود بر زمین میریخت.

رفته‌رفته در طرف دست چپ تپه‌ای بوجود آمد که مدام وسیعتر و بلندتر میگردد در صورتی که بر حجم آنچه در طرف راست بود چیزی افزوده نمیشد و جادار دارد بگوئیم «زاید همه آنرا شد و ناقص همه اینرا»

آفتاب جهانتاب که پیه آدمیزاد را آب میکرد کم‌کم به نصف النهار رسید و صفحه خاک را بصورت کوره آهن‌گران درآورد. عرق از سروپای دیو غربال چرخان روان گردید در حالی که هن‌هن کتان بکار خود ادامه میداد. از تاب و توانش مقداری کاسته بود ولی هنوز بدانجا نرسیده بود که بتوان گفت «نادر وجودش باقی نمانده

است». مانند پهلوانانی که در گود زورخانه در تلاشند بکار خود سرگرم بود و غربال میچرخید و میغرید و شعر فرو میریخت .
 سرانجام پس از مدتی که گفتمی از حدود و ثغور تقویم بیرون است و دقائق و ساعاتی را در آن دخالتی باقی نمانده است از آن کوه و ریگزار اثری بجا نماند و غربال کذائی از حرکت افتاد و دیو از فرط خستگی و کوفتگی بیطاقت شده پشت بر کوه جدیدی که بدست خودش در جانب چپ بوجود آورده بود تکیه زد و بر زمین اشست و بتماشای تپه بسیار کوچکی که از سنگهای بزرگ در طرف راست نکوین یافته و الحق سزاوار نام تپه نبود و پشته مختصری بیش نبود پرداخت .

بخود جرأت و جسارت دادم و با صدای لرزان باو گفتم «خدا قوت بدهد» ولی اعتنائی بمن نکرد و شنیدم که با خود حرف میزد و این کلمات را تشخیص دادم که زیر لب می گفت: «کار شوم و پر ملعنتی را انجام دادم پسند خلق نخواهم بود. اما کاری است که بایستی شده باشد. اصل کار این است که «نباید اعتنا کرد»

آنکاه بامشتی خاك عرق جبین را پاك كرد و بدشواری از جا برخاست بعبرت نگاهی بچپ و راست خود انداخت و سری بر رسم تعجب جنبانیده بالبخند معنی داری زیر لب گفت «عجبا که چه زودگذر است آنچه را اولاد آدم جاودان می پندارند» و تنوره کشان از زمین به پرواز آمد و بجانب فضای بیکرانی که آنرا «سقف نیلگون فلک» خوانده اند روان گردید و دیری نپائید که یکسره از نظر غایب و ناپدید گردید .

من ماندم و آن کوه در سمت چپ و آن پشته در دست راست. پشته کوچکی بود که يك يادو زنبیل معمولی را پر می کرد . چشم بدان دوختم و در عالم از خود بی خبری با تعجب دیدم که نورافشان شده است و مانند گوهر شبحراغ درخشان و فروزان است و چشم را خیره میسازد و چنانکه پنداشتی جان و روان یافته است سخن میراند و پرتو

وجود و فروغ سطوت و آهنگ آوازش با آسمان میرسد و صفحه پهناور گیتی را روشن و معطر ساخته است .

در آن حال مستی و نشئه (۱) بخود گفتیم که برآستی یکی دو یا سه زنبیل را پر میسازد و هر آدم معمولی میتواند چنین بارعزیزی را چون جان شیرین در آغوش گرفته با بال و پر دانش و ذوق بدان سرزمین خجسته‌ای برساند که «جاوید و جاودانی» نام دارد .

داوری زمان

چنین بود داوری غربال و غربال با آن همه چشم باز و بینا داوری است راستین و با انصاف .

ما در حدود ده قرن شعر داریم و اگر هر قریب نسل را سه نسل بشمار آوریم دارای سی نسل شاعر میشویم و اگر هر نسلی را تنها دارای هزار شاعر بدانیم رویهمرفته کشور نظم فارسی دارای سی هزار شاعر و سخنور می‌گردد .

ازین گروه انبوه عده نسبتاً زیادی دارای دیوان و مجموعه بودمانند که مقداری از آن بخصوص پس از رواج فن چاپ بطبع هم رسیده است و اگر تمام اشعاری را که در ظرف این هزار سال بروی کاغذ آمده است . (چه چاپ شده و چه بچاپ نرسیده) همه را در یکجا گرد آوریم شاید دوران حقیقت و تخمین واقعی نباشد که تل بزرگ یا کوه کوچکی را بوجود خواهد آورد .

اکنون اگر آن مقدار شعری را که در باب ذوق و معنی دانشمندان فرزانه در دنیای متمدن پسندیده‌اند و برگزیده‌اند و دوست داشته‌اند و جمع آوری نموده بترجمه و چاپ رسانیده‌اند و می‌خوانند و لذت می‌برند و بهمنوعان خود معرفی و توصیه میکنند

و بحق سزاوار بقا و دوام است در مد نظر بیاوریم و همه را در یکجا جمع نمائیم شاید واقعاً چنانکه گذشت چند زنبیل و سبد بزرگ را بیشتر پر نکند .

وفات خواجه حافظ را در سال ۷۹۲ هجری قمری نوشته‌اند و اکنون که درست ششصد سال از وفات اومی گذرد بغیر از او چند تن از شعرای بزرگ پیش از او از قبیل فردوسی و خیام و عطار و سنائی و منوچهری و نظامی و خاقانی و مولوی و سعدی شعرای دیگری که مورد توجه خاص محافل ادبی جهان واقع شده باشند زیاد نیستند و مخصوصاً شعرائی که پس از حافظ آمده‌اند و رفته‌اند بندرت دیده شده است که مورد علاقه جهانی واقع شده باشند و شهرت دنیاگیر پیدا کرده باشند .

پس از تفکرات و تخیلات بقول سعدی «سر بجزیب مرافت فرو بردم» و دریافتم که آن غربال سحر آمیز که ذکرش گذشت همان کاری را در حقیقت انجام داده است که عموماً دست‌زمان و گردش دوران انجام می‌دهد و اندیشه منطقی و استدلال معقول که بنام «سروش غیبی» معروف شده است در گوش جانم گفت وقتی پای داوری صحیح و صالحانه بمیان آمد و ملاک و معیار را فهم و ذوق و دانش و میزان سنجش را انصاف خالی از تعصب و حب و بغض قرار بدهیم خواهیم دید که در این دنیای دون از بسیار اندکی می‌ماند و از آن همه شعری که هزارها و بلکه کروها شاعرهای مادر طول مدتی که سر به‌زار سال می‌زند گفته‌اند بیشتر از آنچه در آن غربال هر موز (غربالی که با داشتن آن همه چشم‌زبان گویا نداشت ولی با وجود بی‌زبانی چنان درس عبرتی بما آموخت) باقی می‌ماند پابنده و بادوام نخواهد بود .

ما عادت داریم که در این نوع موارد کلمه « جاودان » را بکار ببریم ولی

مگر نه تاریخ و باستانشناسی و کشفیات علمی و انقلابها و طغیانها و دگرگونیهای جهانی و حوادث و آفات و بلاهای زمینی و آسمانی جوی و تکوینی بما نشان میدهد که جایی که تمدنهای بزرگ و دامنه‌داری مانند تمدن سومر و آکاد و اورارتو و اتروسکی و آژتک و آنهمه تمدنهای نامدار دیگری (که بعضی از آنها تنها پس از کشف شدن دارای نام و نشان شده‌اند در صورتی که قبل از آن چه بسا نامشان را هم کمتر کسی شنیده بود و یا هیچ کس نشنیده بود) و حتی شاید تمدن احتمالی بسیار قدیم و مهم اتلانئید (که درباره آن اکنون میگویند پنج‌هزار کتاب نوشته شده‌است) و طوفانها و سیلها و سوانح مهم دیگری مانند طوفان نوح که خاطره‌اش در میان آدمیان (حتی بسرخ پوستهای آمریکا و بومیان استرالیا) باقی مانده است مگر زمین ما را دستخوش هلاک و دمار ساخته است، البته میتوان احتمال داد که شاهکارهای ادبی و منظوم بسیاری هم از میان رفته و کان لم یکن گردیده است.

جان کلام آنکه ما با این بضاعت مرچاقت نباید زیاد بخود بیالم و غوغا راه بیندازیم و منتظر باشیم که آثار فکر و ذوق و قلم ما همپای جریان ابدیت و همعنان عرش و فرش و نه کرسی فلک بقای جاودان بیابد و هم‌رکب آب و خاک و هوا و آتش و ثوابت و سیارات جهان بزرگ را زیر پا گذارد. ما باید خاضعانه تصدیق نمائیم که بحکم «کل منی هالک الاوجه» در عالم کون مکان همه چیز نسبی و رفتنی (و گاهی باز آمدنی) است و اعتبار و افتخار و آوازه و شهرت شعر و سخن هم تابع همین قاعده و ناموس ابدی و ازلی است که شاید تنها چیزی است در عالم وجود که مصداق صفت «جاودانی» باشد و الا در این جهان و هر چه در وی هست بس ناپایدار است، و آنچه پایدار نباشد اینقدرها هم دلبستگی را نباید درخور آن همه دعوا و مرافعه و مجادله باشد. نباید فراموش کرد که تاریخ و دنیا گورستان بسیار پهناوری است و

شهرتها و آوازه‌ها در آنجا با تصرف سالها و ماهها خمودی مییابد و درزیر وجبه‌ها گرد و خاك و آوار فراموشی محو و ناپدید می‌گردد .

این است درسی که «غربال سنجش» بما میدهد و «درخانه اگر کس است يك حرف بس است .»

و بقول فرانسویها «سلام و درود بکسی که گوش شنوا» و قدرت شنیدن و پذیرفتن حقیقت دارد .



تذکر

(مبنی بر سپاسگزاری و مسرت)

از دانشمندان محترم آقای دکتر مهدی رفیع (کارشناس گرانقدر سازمان امور اداری و استخدامی کشور) شرحی مورخ به ۲۰ خرداد ۱۳۵۱ رسیده است مبنی بر اینکه در ضمن مقاله «رواج بازار شعرو شاعری» در مجله «ارمغان» (شماره اردیبهشت ۱۳۵۱، صفحه ۸۳) در آنجائی که این عبارت آمده است، «معروف است که يك نفر از دانشمندان (گویا فرانسوی) گفته است که «من انسانم و میخواهم باهر آنچه مربوط بانسان است آشنا و یگانه باشم» این عبارت از يك دانشمند فرانسوی نیست بلکه از شاعر فکاهی معروف رومی است بنام ترانس که در سال ۱۹۵ قبل از میلاد مسیح در کار تاز در شمال افریقا متولد شده و در اوان طفولیت يك سناتور رومی او را خریداری کرده به رم میبرد و در تعلیم و تربیت او همت می‌گمارد و بقیه شرح حالش بتفصیل در کتب تاریخ و همچنین در دایرةالمعارف‌های مختلف آمده است.»

تا اینجا عین عبارت دانشمند نامبرده است. از ایشان بغایت ممنونم که مرا از

اشتباه و جهل خالوسی بخشیدند و مایهٔ نهایت مسرت ارادتمند گردید که خدا را شکر در میان هموطنان ماهمیشه باب فیض گشوده است و وجودهای بااطلاع و معرفتی منبع فیض و هدایت هستند. از خداوند خواستارم که روز بروز بر عدهٔ چنین وجودهای دانش-پرور و دانش پژوهی که مروج نور و روشنایی هستند بیفزاید .

اسم این نویسندهٔ رومی قدیم یعنی ترانس بر نگارندهٔ بکلمی مجهول نبود و گاهی در ضمن مطالعات بدان برخورد بودم و همینقدر طور مبهم می دانستم که از روم قدیم است و نمایشنامه‌های فکاهی مینوشته است ولی بیش ازین چیزی نمیدانستم ، اکنون که بلطف عمیم آقای رفیع با ترانس اندکی بیشتر آشنا شدم علاقمند گردیدم که لااقل با مراجعهٔ بیکی دو کتاب لغت فرنگی اطلاع بیشتری در بارهٔ او بدست بیاورم تا بکلی در جهل و تاریکی نباشم .

معلوم شد نام تمام او ترنتیوس پوبلیوس است که ترنس (۱) مخفف کلمهٔ اول این نام میباشد . وی در کشور قدیم کارتاژ (بصری « قرطجه ») در شمال افریقا در همان جاهائی که امروز کشور تونس واقع است در حدود ۱۹۰ سال قبل از میلاد مسیح (۲) بدنیا آمده است و بهمین مناسبت او را « افریقائی » خوانده‌اند . نوشته‌اند که با سردار معروف رومی سی پیون که در سال ۱۴۶ قبل از میلاد پس از جنگها و کشمکشهای خونین بسیار بر کارتاژ دست یافت و آن کشور و تمدن را یکباره از میان برد و منهدم ساخت آشنائی و رفاقت پیدا کرده بوده است (لابد در خاک روم) .

ترانس در موقع مسافرتی بخاک یونان اسیر یک نفر سناتور رومی بنام ترنتیوس لوکانوس گردید و بهمین مناسبت یعنی بمناسبت نام اربابش او را ترنتیوس (که ترانس

۱- بفرانسوی Terence و با آلمانی ترنس Terenz (با حرف دوم کسره دار)

۲- یعنی بین ۱۹۰ تا ۱۹۵ یا ۱۹۴ ق.م. ()

مخفف آنست) خوانده‌اند. اربابش بعدها او را آزاد ساخت و وی با مطالعه و شاید تماشای آثار مناندر کمدی نویس معروف یونانی (متولد در سال ۳۴۲ قبل از میلاد مسیح و متوفی در سال ۲۹۲ ق.م.) به نوشتن نمایشنامه‌های فکاهی (کمدی) تمایل پیدا نمود و با استفاده از آثار مناندر و پلوت (پلوتوس) کمدی نویس معروف یونانی که بیست و پنج سال قبل از تولد او وفات یافته بود بدین کار مشغول گردید و کسب شهرت نمود.

جمله‌ای که مورد بحث است یعنی «من انسانم و می‌خواهم با هر آنچه مربوط به انسان است آشنا و یگانه باشم» (بموجب ترجمه آقای رفیع که بر ترجمه من رجحان دارد) در یکی از نمایشنامه‌های او که در ترجمه فرانسوی عنوانش «مردی که خودش خویشتن را تنبیه میکند» (۱) پیش آمده و چون حاکی بر بشر دوستی است در زبانهای فرنگی از امثال ساری و جاری گردیده است و در حقیقت همان مفهومی را میرساند که در حدود سیزده قرن پس از او سعدی خودمان در آن سه بیت مشهور که با.

« بنی آدم اعضای یکدیگرند »

شروع میشود بیان فرموده است.

عجبا که کلامهای بلند در دنیا باقی میماند و ورد زبانها میگردد ولی تأثیرش بسیار کند است و بذری است که برای روئیدن و بردادن محتاج زمان طولانی بسیار است و امروز گرچه شاید احدی در میان مردم کره زمین پیدا نشود که منکر این کلام حکیم شیراز باشد که :

« توکز محنت دیگران بی غمی »

« نشاید که نامت نهند آدمی »